

بودند عیب بد مشرک زاری در پادشاهی صیبت و مصداق است انداخته باشند ایشان از سیاستی ما این
 آینده علت آن بیان میکند هم چه در عهد رحمت مبدء حضرت سلطنت اعلیٰ فرودست شاهی که در
 شاهجهان آباد بودند بجان فرست فرغ در محاسنی دیوانخانه تفریح نهر و باغ و اکل و شرب طعم
 و باغ مینمودند لکن کان لسیا و مشکنجم ایه حجتان عمر و یحیی و شمال
 کلا من ریز و تربیتکم و اشکر و الیه بلده طینه و غفور
نوشته صحیح برای علت و مراد از حضرت سلطنت اعلیٰ زودست شاهی شاهان الدین
 شاهجهان صاحبقران نامی است اطعمه سمیع طعام المیخ پیاله بطریق لطف و نزهت مرتب آید مذکوره
 در سیاره است و در و ملبور و سایر اوضاع شده و پرستی که بود مراد اولاد سابقین شهبان بن یعقوب
 بن قحطان را در مساکن ایشان علامتی و دلالتی بر وجود صانع و قدرت کامله او در بوستان از
 رحمت و چپ نازل ایشان را که پدید از هر طرف باغ بسیار بود اما از تقارب اشجار همه شایه یک
 باغ مینمود گفت پیامبر ایشان را که بخورید از روزی پروردگار خود و شکر گوید مرخصی
 سبحانه این شهر که خدا سجد شمار دارد روزی میدید شهری پاکیزه است و پروردگار روزی
 و هنده و آمرزنده هر کسی که از شرک توبه کند کثرت میوه و شان بجای بود که اگر قطره بر سر نهاد
 و بریزد در خان گذشته آن طرقت بر میوه میشد بی آنکه دست باز کردی و پاکیزگی شهر بر تبه بود
 که در آنجا پیشه و لیک کردیم نمودی و پیش در جامه زنی آدمی و اگر غریبی در آنجا رسیدی پیش که در جامه
 او بودی بمردی امی امرای بادشاهی و معتمد شاهجهان بادشاه در شاهجهان که باومی ماند و بجا
 مسرت و سرور و محله او دیوانخانه سیر نهی و خوردن طعام لذیذ و نوشیدن پیاله شراب مینمودند
 و از فرط عنایت الهی ایشان را با آنها مثل باغات قوم سیاه بود هم بعد از آنکه کفران نعمت ترک
 میکردند بجا آوردند حضرت خلافت آیات بمناسبت سایه نبات این عید مریدان و در تیر مجازات

و مطعون استخوان کفایت کردند **مش** مراد از حضرت خلافت است اینست سایر بذات عالم
 است ای چنانکه سایر را بالذات بصاحب سایر مناسبت باشد همچنان حضرت را با خلافت مناسبت
 است بعید بر وزن نعلین جمع عید و مرید یعنی برکتش و مراد از عبید مرید امرای بادشاهی
 یعنی بعد از چنان ناز و نعمت هرگاه از ایشان کفران نعمت بظهور رسید جناب عالمگیر بادشاه
 این بندگان بادشاهی را نشانه تیر مجازات و مطعون استخوان کفایت بسبب آوردن نعمت
 حیدرآباد و تاراج دیگر از ایشان به پاسی نسیه ظهور زید اشاره کفران نعمت و ترک شکر طرف امر
 شاهجهانی بیان سبب است که هرگاه شاهجهان بادشاه داراشکوه خلفت که بر اولی عهد نمود
 باوران داراشکوه بر زمین فساد کردند و آخر ایام او زنگ شب که هم شب یک آن فساد بلکه نیر
 مایه همه فسادات بود بر همه غالب آمد و تحت سلطنت شست و شاهجهان را مجبور نمود
 چنانکه اکنون اگر آبی باشد بیاستند که از زمین بگذرد و هر جا سبزه میگذرد آید از قوم است یا خیلان
 یا کنایه صحرائی که کلاشن میخورد **مش** مراد از آب تنبخت است که از زمین بگذرد و این دلیل
 نیست و از قوم یا خیلان یا کنایه صحرائی که غذای نراغ است و در ویرانه های بادشاه نیز دلیل
 سبزه باغ هم صد و الله تعالی فاعضوا فاسلنا علیه هم سئل العرم
 وید لنا هم جنتهم جنتهم ذواتی اکل خبط و اقل و شی من سید
 قلیل ذلک جزایا هم بما کفروا هل یجانر الالکفوش این مذکور
 سیاره مذکور در باب خرابی کفران نعمت قوم با نازل گشته بدینکه در حدیث شریف
 است که نوره پیغمبر قبول سبانه را کذب کردند پیغمبر آخرین در زمان بادشاه ذی الارقا
 این جیشیان بعد از رفع ادریس علیه السلام آمد و او را بسیار بخانیدند حتی سجانه تالی موشهای
 دشت و درین آب ایشان پیدا کرده بفرمود تا بنیاد آب را سوراخ کردند و

در خواب بودند بنگار شده و سیل و آمده منازل و حدائق بموشی و بیگانه از مردم و چهارپایان
 هلاک شدند چنانچه فرمود حق تعالی بزرگ شده چون اعراف گردند پس فرستادیم بر ایشان سبل مسموم
 و گفته اند مسموم نید آب است یا نام وادی که آب از آن آمد یا اسم موشی شستی که نید آب سوراخ کرد
 و بمل دادیم ایشان را یا غمهای ایشان در باغ خدا و ندان میوبایی تلخ و شور کرد و چنین
 را خبث گفتند مشکله است و چیزی از آن را نیک یعنی در آن شوره زار یا اندک کن و او نیز تالی و کند
 از آن میوبایی فوت شده این حداب یا پیش دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت رزید
 بسبل کافر شدند و آیا پادشاه میدید که با سلسله اجزائی است مومن و کافر و موازات خاصه
 کفایت است اینی طبیب بنا بر تقدیر کلام خود گفت که است گفت خدای بزرگ و آیه مذکور را
 خواند درین مضمون نوعی طعن است که چنانکه حق سبحانه و تعالی قوم سب را موازات کفران نعمت
 و او عالمگرا و تاه هم ملازمان خود را بعضی سیاسی و چندین مصیبت انداخت **سبحان**
الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر مضمون خطی است که بهنگام
 بیان نصیحت و وعظ تاسیح و تمجید بیکدیگر میگویند هم زبانی و دیداری و حید از بد شعاری که بهرگاه
 میدی منقلب شدن عصات بدوات بهم میرسد و نزدیک میشود که حسن و ناشاک و جو فایز
 این ملا عین باقیش قائل و ماره حیدان بخاکتیر بلا می مریایی خاطر غازیان سوخته میدان
 نظر برین سخن بدید که مباد و اجها و آخرش و بقیه عمری نغرا بگذرد و فی الحال ای بیان آراسی
 طلب و صواب طلب منقول است به نسبت ضمیر قضایا بدیر که منطوق **لَقَدْ مَرَّ عَلَىٰ آلِ الْكَافِرِينَ**
عَرَّ الْجَنَّةَ فِي الْفِكْرِ سخن بیل لاساج از مقدم سزای طغیانگ او پوره توانی که
 فوجی گریز زیده ترتیب میدید که نتیجه قضیه متعکس باشد مثل عصات جمع عامی مراد از مردمان
 این سخن تو ملا عین جمع ملعون این هم مراد از مردمان البرا حسن مراد جمع مرآت بعضی از

و از خاکستر آینه را جلای میدهند رومی موصوف جهان آن را می نواب طلب و صواب طلب صفت مراد
 از رومی بادشاه نواب ضد غایت و صواب ضد خطا منطلق نام علمی که از مراعات آن زمین از خطا
 و فکر سالم عیاشی است بمعنی رسانای از صواب سالی ضمیمه بادشاه را منطلق قرار داد و مقصدا
 تبیین صفت ضمیر است و کاف صفت منطلق ضمیر و از باب منطلق و صفت عدم منطلق نوشته اند که
 تقصیر مراعاتها از زمین عن خطا فی الفکری نگاه میدارد مراعات منطلق زمین از خطا و فکر بی خطا
 نام شکل اول از اشکال منطقیه که اسباب آن بیست و اشکال باقیه را بطرف او جمع کرده نتیجه برمی
 آید چنانکه العالم متغیر کل متغیر حادث مثال اوست پس نتیجه آن العالم حادث برآمد بجز آن وسطا که
 مکرر باشد و این را در بیسی الانساج هم از آنجهت گفته اند که در بر آوردن نتیجه اش در بیسی لاحق نمیشود
 مقدم جمله اول عالمی جمله ثانی در قیاس شرطیه مثل ذاک است لشمس طالعه این جمله را مقدم گویند پس
 موجود این جمله را عالمی گویند خطیب گوید که چه قدر خوب میزاری و زود شعاری بادشاه است
 که هر گاه امید میشود که در میان مخالفین مغلوب شوند و در عرصه قریب از آتش قنار و جدال خس
 و خاشاک و جو و اهل قلعه سوخته خاکستر شود تا آینه دل غازیان لشکری بادشاهی از آن جلایابد بادشاه
 را نیال تمنعنی شود که با و این جهاد آخر شود و عیار قیامده بی جنگ کفار برود و از نواب
 بازمانیم پس فی الفکر منطلق رومی بادشاه که موصوف بصفت ضروری است یک شکل بیسی الانساج
 بمقدم یعنی جز اول قضیه سردار طی طفل جنگ نا دیده و عالمی یعنی جز ثانی قضیه کومک فوج گریز آورده
 ترتیب میدهند یعنی طفل تا تحریک کار را سر از فوج گریز نموده برهم قلع نمیشود تا نتیجه قضیه که فتح قلعه
 است منعکس گردد یعنی فتح قلعه شود و درت الامرین جهاد پیش باشد هم دوریاید که اگر نه این لطیفه
 مطیع نظر قدس از بیات بر عالمیان جلایست که زماقم با خستن بعبر صده کارزار و عثمان نظم بیست کار و با
 بگفت انبیا و قندها قدر یک از بندگان از سوده کار اگر خطا میفرمودند در اندک زمانی سرایان تمام

رسیده بودش اسپا الناس این سخن را دریافت نمایند که اگر این لطیفه یعنی آفریندن چشما
 بادشاه را پیش نهاد نیست هر چه بل عالم میدانند که اگر اختیار نمود کارزار هر یک ازین بگانه جنگ
 از موده میدادند در اندک مدت قلع و قمع میکردید هم آری و حضرت که فضل الاعمال است
 مش حالیا خطیب تصدیق ثواب پنج وصیت بها و بنیاد ای فی الواقع در حدیث شریف آمده
 که فضل الاعمال جز با یعنی بزرگ ترین اعمال سخت ترین اعمال است ای هر قدر پنج وصیت
 درین چهار خواهد شد بهمان قدر ثواب از جناب بیزومی حاصل خواهد گردید هم همانا انعطاف
 ز نام را دره از طریق آسان لایق بجهت تکلیفین طریقی محقق بجهت افزونی حسانت است
 معنی فقهی ظاهر هر حدیث و المنة که تادمی ایام تحصیل مشروبات بطریق مستعد تدارک فتوحات
 سابقه که بهر جهت تمام کتب با اتفاق رویداد و بود نسبت با این فضایل عبادات و جلایین عبادات
 اربعین حسانت که در کتب معتبره و در اینجست که ید هب کسبکات مش
 بنیاد چیز سی و یک و گشتن در از می کیف با انفق معاد و عرب یعنی هر نوع که اتفاق افتا
 یعنی بگو و فرجه چنانکه ابرار ریات المقربین حدیث شریف است یعنی کوفی خلق با گناه مقربان
 خدا بر اوست و آیه ان حسانت ید هب لیسای در بسیاره نیز در هم بسوره بود و واقع گشته بریکه
 کوفی یعنی نماز پنجگانه بر بند و محو کند بهر بار که غیر کبابیر باشد و این آیه در قصه عمر و ابن عمر
 واقع شده که خواب میفرودخت زنی صاحب جمال را که بجز ما خریدن آمده بود گفت که خرم خوبر
 و رخا نه است چون زن بخانه زومی در آمد و او را تقبیل نمود و فی الحال ایشان شده در مجلس حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمد گر این ایام گذشته بعضی سانیان آیه فرود آمد و در حدیث
 شریف آمده که از نمازی تا نمازی کفارت گناه های است که در میان ایشان واقع شده باشد
 چون از کبره و جناب نمایند یعنی بادشاه در زمانه سابق که جنگها کرد و سهولیت و آسانی بیرون بکند

و فریب که شد و داد و در آن جنگ تحصیل ثواب گردید گویا این سیاحت قبرین بود و بحال
 تبارک آن معذرت پس در فتح این فلعول نقد فضایل عبادات و جرایم جهادات صالح نماید و گناه
 اول جنگها ازین یکی با زایل شود **م** لکن هر داران افواج قاهره و کار فرمایان نبود با بهره جرات
 اعمالی شوق افعال نمی پروازند **ش** که هر چند جناب بادشاه اینقدر مصروف بنا بر حصول
 ثواب در جهاد است لکن هر داران فوج بادشاهی و کار پردازان سلطانی بخت اعمال در دست
 افعال متوجه میشوند تا ثواب عظیم حاصل نمایند **م** بک بختی است **ع** علی الکفار **ع** کفار
 هر جا که مخالفین پیدا شوند بجانب مخالف مکه یا از پدانه آنها خود آوار در دست ارباب شوند و
 مسلمانان پاک دین سرگردان کردند **ش** بک برای ترقی و آیه مذکور در بسیار است
 بسوره اما فتخار نشان اصحاب سوان مقبول علیه السلام نازل شده ای محمد شدید تر اند بر کافران
 جماعه صحاب و حویر تر اند در میان کدیکه ایشان بلکه سرداران فوج بشت بر کفار رحمت در میان
 خود به گاه مخالفین با می بیند که بنا بر جنگ آمدند بجانب مخالف است اما از مدعیان و دیگر از
 خوف آنها میگریزند که مخالفین خود بی جنگ جدال داده دست ارباب میشوید از پدانه علی الکفار
 ثابت شد و مسلمانان پاک دین سرگردان میشوند چون آنها جنگ نیسازند لهذا مسلمانان
 سبع ساله میمانند هیچ سرگردانی ایشان میشود و ازین مقوله جمعا بهینم ثابت شد و درین فقره
 ایهاست که سرداران بادشاهی بسبب صبر مقابل با فوج مخالف نیسازند **ع** ایها الناس
ع اشکروا علی رضا عدو حیاتکم و خدمت اللسلطان و نزلکم احسانا تکونوا
ع نبیومایحی البختان و ریاضت الامکان کل یوم هو فی شان و السلام
ع علی من استخار طریق الامن و الامان **ش** ای مردمان شکر کنید بربندی مرتب
 خود در خدمت این سلطان و شکر کنید بزیارتی حسنات خود روز بروز بفرموده دل و بر تصدیق اعضا

هر روز او در مانتن کاست در حمت باو یکسکه اختیار کرد و او این زمان از اوقات اشایه ایها این
 طرف فرج بادشاهی که بصیبت گرفتار بودند ضمیر بر طرف سالگیر که هر روز تیر تیر قلعه میاید و
 از من اینکار سکه شریکین جنگ نیست تا اینجا خطبه تمام شد حالا طلب دیگر مصنف بیان میکند
 ما سبق ذکر یافت که امروز بسبب عیون در تقویض دست میر آتشی آتش قتال در محمود است و آب
 تیغ در محمود **شش** محمود بجای معجزه غم نمیبینی هر دشمن و مجبوریم عربی مضبوط منتهی
 شدن و معنی فقه ظاهر هم در ردی که از جانب غنیمتیم که کت المذبح لبعمل آمده شایسته تحریر
 نیست **شش** ای مردمان بادشاهی بعد از بودن میر آتش جنگ نمیکردند و دشمن که بر
 جنگ مثل سون سطلید و در تحریر نمی آید هم لاجرم گارش جنگ و صلحی که از سوانج اردوی گهبران بود
 است بقدم اوده میشود **شش** لاجرم از تحریر جان جنگ لشکر بادشاهی و ابلقلعه در گذشته و اوقات
 ارباب لشکر بادشاهی که گهبران محمد کو صفت است نوشته میشود هم بجملا اینکه میر عبدالوهاب مازندران
 که باظهار دیانت و کاروانی بخدمت پیشه است خانسامانی سر بلندی وارد آمدی پشتمای خوشتر
 بود معهود داده بود **شش** ای وقایع تمام اهل لشکر نوشتن قریب این محالات است
 مگر محل این است که میر عبدالوهاب با شده مازندران که بسبب دیانت پیشه است خانسامانی
 پیغمبری از قرض بود معهوده باشای خود داده بود هم چون بیرون بل از زمان بود و بطبع
 شد ثمر مقروض از دربارین بود و اوقات اینها پیش میبینم قروض مستطیع صلاطاعت ثمر مقروض و مقروض
 قرض نهند یعنی میر عبدالوهاب معنی فقره ظاهر آنم در زیر کاروان گفت پیش از و خدا می بین کردن البته متفهم چندی که در جنگ
 مشتکد بر غا غا خواهد بود در این بزمی **شش** از روی فریب معنی فقره ظاهر هم هر چند مخاطب بدست اطلاق
 این سخن چنین گفت بحر فی باطل تر مجاب گردید **شش** مراد از مخاطب مقروض انسا چنان
 سخن طرف کلام میر عبدالوهاب ای میون جواب این گفت که آنچه تو فهمیده غلط است مراد

درین سبب مکر و فریب نیست مگر در این معنی عبدالوهاب است سخنش را قبول نکرد و سخن درشت و سخت
 جواب داده شد هم تا آنکه منحا طلیت و مجابوت بکلمات درشت و جنگ مشت انجامید **شش**
 منحا طلیت با یکدیگر خطاب کردن و مجابوت با یکدیگر جواب دادن معنی فقره ظاهر **مصر**
 گفت آن یک دیش من جنگی نجاست **شش** این منزه و لانا و دست ای یک گفت کریشتر
 خود را به من که با این دیش سخن نمیزنم ازین سبب جنگ است **مصر** دیون منجوست حق را به و اصل
 سازد و میسزوست **شش** اما حق او را بق و اصل سازد **شش** مقروض منجوست کثرت
 یعنی قرض با بیه عبدالوهاب رساند و میباید عبدالوهاب منجوست که بیکنازه او را بکشد هم به کاشیب
 و تماشای غیب بخانه ان نصیب **شش** معنی فقره ظاهر **مصر** آخه همسایه میا منجی شد و بعد از
 تعداد شقوق شقی صلح برین قرار یافت که زرز و ذمات امانت باشد و میباید ابد از افتضا
 اجماع و عود بگیرد **شش** تعداد کله و ان معنی شمار و شقوق جمع شوق یعنی سبب شقی منکاف اهل
 لام یعنی بزرگ و اصل تنفیت لام یعنی وعده ای آخر کار یک شخص سایه و اطل شده بعد از خود
 بسیار صلح برین قرار یافت که از زرز و شخص به امانت باشد و میباید بزرگ بعد گوشتن و وعده **مصر**
 بگیرد **شش** گفت اهل جنگ بزرگ نیز با حل و عود بانتهای پذیرد **شش** مراد از جنگ بزرگ
 جنگ قلعه امی شخصه بمشاهده این حال گفت که تا بوعود و قرض قلعه منفتح شود و بیامداد از
 اهل موعود مگر باشد ای اهل لشکر و بادشاه بیاید و جنگ قلعه موقوف گردد هم اگر به وظیفه خان
 و قانع نگارش و اوضاع و اطوار کنیست لیکن چون کیفیت احوال میسر شود از بدائع فطرت کاتب
 و قانع روزنامه وجود است و وجود غریب آموزش از عجایب حکمت خلاق عالم بود چنین است
 که بکند کان و مشهور و از فعل احوال آن عجوبه و حکایت احوال و افعال آن ضحک که به پاره نیاید
شش کاتب و قانع روزنامه وجود و خلاق عالم بود و مراد از خدا آنجور به بقوم نمره سبب نیست

و اطمینان که لغیر او ایام حای مهمل چه یک پر و دم را بنده آرد خلاصه آنکه چون خدا تعالی نیز بطور محیب
 الحاقیات آفریده مقادیر فوسوس است که از احوال شجاک مسخرگی او مردمان زمانه مستقیم بهر زبانند
 لهذا نوشته میشود هم میروست سی غلو طبع زشت چنین با خط نوشتش از اینجا نقل چون
 میزور بنیاید ای میر خجسته بد خلق زشت طبع دارنده خطار نوشت او از حسین پیشانی است
 ای پیشانی او از لی است هم بطبع کج و سلیقه زشت رحمت را زشت بنداشت **ش**
 معنی بفتح و ضم معین مهمل است و جز با قیرو و لغیر و فتح و او و شد و جیم کج و نام است حرمت
 بفتح ر می مهمل که معنی مهربانی نمودن و رحمت بفتح ز می مجرمانه معنی سنج دادن و درین هر دو ^{لفظ}
 تجنیست ای جی طبع کج و سلیقه زشت بیدار و اگر کسی رحمت بر او مهمل گوید او رحمت بزا
 معجزه سیادت هم در عار و غنا انباشته **ش** مراد است فقره اول در عار و غنا تخم نیست
 هم ملایم را لایم **ش** بد آنکه ملائم فاعل از ملائمت و فاعل بوحسب او از سخنان
 کج طبع میدارد که ملایم را یعنی لایم ملائمت کننده میداند هم و جواب را ما خود از باب **جاء الی الصخر**
یا لکوا **ش** کتب با اولی بد آنکه آیه مذکور در سیار و ثلثی ام مسوره فجر واقع شده این کتبی
 قوم محمود است صلح علیه السلام کوه بار بار ای او ای خود در ادوی آن قری و قری جمع قریه
 ما خود مقبول اخذ معنی گرفته شده ای سیکه او را جواب سخن میدیدید اند که این جواب من تسبیل
 کوه کنی قوم محمود است یعنی برای آزار من است هم یا حتی آغاز شده لوبسا طور زبان قطع نموده
ش یا پنج جواب ویلی وحدت ای جواب بد و من هنوز تمام نشده که او بکار و زبان قطع کرده
 هم و لفظ را مراد می دانسته **ش** بد آنکه معنی لفظ و لغت انداختن و در اصطلاح
 بمعنی آنچه از زبان بر آید و معنی رمی و لغت تیر انداختن و سنگ انداختن ای اگر کسی پیش او
 با لفظ نموده او دانسته که بر من سنگ و یا تیر انداخته هم هر گاه لب کشوده سامع ز هنگ **ش**

سخنان سخت دل شکسته شش است معده ظایر هم در قاعوس طرز سخن متعالی معنی جدا است
 بشر قاعوس معنی دیوای محیط و نام کتاب لغت هم در فزنگ طوشش و معنی
 بخونی شش فزنگ معنی دانائی و کتابیکه در آن ترجمه لغات نویت معنی معده ظایر هم
 منطق کلاش منحصر بیک طایفه است که به گاه سخن از قوه بفعل آید و نقیض گوید فی المثل اگر گوید
 گوید اذاکانت اشتر طالع فالها موجود خواهد گفت معده شش در علم منطق هر کلام
 بیک کلیت مگر در علم منطق کلام میسر طور و ای نقیض خبری دیگر نیست مثلا اگر کسی خواهد گفت
 که وقتیکه آفتاب طلوع شد پس در موجود است او نقیض آن خواهد گفت که روز سرد است
 بر صحت این دعوی دو گواه دارد چشمیکه از غایت آشنایان در برافنده و صدای که از نهایت شدت
 سماع شمع را برود شش مراد از دعوی معده است روزی اول نقیض میگوید بعد چنان
 عیشت شرمی بنید که چشم او از شتاب برافنده چنان آواز شدید میکند که بزود گوش ساینده
 ای بچین شب و صدای او گواه دعوی معده است هم سبحان مذکورش به کار خاصه
 شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته که هموم نفس مطالب سوزش غنچه
 دلها رنگ بست افسردگی کرده شش سبحان اذکامه تعجب به کار خاصه شریفه سر کار بادشا
 مراد از باغبان نیز طور و ای توصیفی یعنی مقام تعجب است که آن باغبان که با گرم نفس او
 غنچه دلهای مردمان رنگین از افسردگی کرده ای از خنهای گرم او دلها افزوده بگردند گلشن سر کار
 بادشاهی از رنگین از گلهای تماشا نموده است ای تماشای حرکات بیرونه اینگونه باغبان
 تمامی مدبران بادشاهی بنیاید هم کشتند ای کار را این طور ملاحی بچای موج طوفان
 تفریح انداخته که مجداف طبع و از گوشش درق حصول مهمات را بگرداب سرگردانی در آورده
 شش مراد از ملاح میسر طور نفسج تماشا میخیزان بگردان مایل مرغ و ابروی کشته

و آن مانده چو به پیوست که به یاد می گشتی بنزد و گشتی زبان میزدی به زکونی طبع آن ملک
حصول کار هر یک سرگردان است و مردمان تفریح آن میکنند هم درین زمانه رقصه که میزدند که طبعی شده و تقریباً
بخامه و آله میشو و در پیش این رقصه که صنفت بهیر مذکور بدو نوشته اند از این نویسد هم در این نوشته افسون
دیو است زبان بندی با کوان منویسیم **شش** مراد از نسخه نام و کوان بفتح او ان سکون
تالی و و او با الف کشیده و بدون زده نام دیو است که بر ستم ابدی است و بهر بیت ستم
گفته گردید و در اینجا از دیو مراد میست ای این تعد افسون طبع کردن دیو است و لغوی زبان
بندی کوان دیو است هم طلب از بی دفع گزیده است زبان عنوان سیاهان منویسیم **شش**
مراد از طلبه رقصه و عنوان سیاهان مراد از نوید عبدالویاب هم شکایت نامه نامه های تخریب زبان
خامغیلان منویسیم **شش** شکایت نامه مراد از رقصه و خامغیلان مراد از نوید عبدالویاب هم
سخن کوتاه و حرف با صحنه برای میز نادان منویسیم **شش** سخن کوتاه برای تهنیت
بیت طلبه هم بر بنده گوئی اورا جوابی در بطور شعله عریان منویسیم **شش** اینجا که میزدند
سخن بر بنده ای بی کانا میگوید من بهر جواب آن عریان مثل شعله یعنی بیجانا میویسیم هم در این
نهنگ نشا آینه جهان فمای خود خرد و شناس بهره مندی از صوت نوعی اناس نموده که وقوع
اموسی و عقی بوجبت شیت الهی دست و بهر کیفیت مرور در هر از هر نوی و کلی بقتضای قدرت
ناقضای **شش** الف نداینگ طبع و نهنگ نشا هم فاعل کبیری ای طبیعت بنگ و نشا نهنگ
دارنده و در سبب و در ندگی و آزار مرهم مراد از ندان میسر طوری این منادی است آینه موصوف
و مضایف و بهمان ناصفت و خرد و خرد شناس مضایف الیه مراد از ندان خرد مطلق در اناس
جمع ناس یعنی میسر عبدالویاب که مثل بنگ و نهنگ مردم آزار میزند خرد باریک بین از صوت
نوع انسان بیان دریافت کرده که آنچه از امور محسوس غیر محسوس در جهان واقع میشود خوب

شیت الهیست و هر قدر کمیت مرور زمانه خواه کلی باشد خواه جزوی مطابق قدرت نامتناهی
 حاصل شود یعنی بی شیت و قدره حق هیچ امری از امور عالم عیش و لذت و تکذیب و الا باذن الهی
مَنْ كَفَرَ مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَاتِنَا فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي الْفِئَةِ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَ هَآئِهِمْ قَوْمٍ وَتَانِ رَادِ الْإِصْحَالِ نَفْعٍ وَنَدْرٍ بِمَا نَفَسَتْ
 تا بعد قول اول آیه مذکوره در سیپاره ثبوت و هفتم بسوره صمد واقع شده و فرسیده و شواهد بسیار
 بیخ رسند و از غم و انواع حساب مذموم چون محط و گریزی و نقصان مال و غیره با تهاش
 چون ضعف بخوری و فقر و موت و لا اله الا الله نوشته شده است در لوح محفوظ پیش از آنکه بیاوردیم این
 را یا زمین را یا نفس با را و ایصال رسانیدن یعنی توفیق و ستان عالم که عمومی رسانیدن نفس
 و ضرر به بندگان خدا میباشد مضمون آیه کریمه بطوریکه عمومی ایشان را بر تافته یعنی
 از مضمون مرقوم معلوم شد که ایصال نفع و ضرر به چیست از سابقین و این خط نوشته
 است و بهمانطور بدو عاید میشود و نیز و تا از آنچه که در آن و خلقی است پس که عمومی
 ایصال نفع و ضرر نماید است هم واضح فاطح **وَإِنْ نَحْنُ نَكْفُرُ بِاللَّهِ بِصِرْفِ كَلِمَةٍ**
كَاشِفَةٍ لَهُ أَهْلَهُ وَارْتِبِ الْجَانِ بِخَيْرٍ فَلَا رَدَّ لِقَوْلِ الْفَصِيلَةِ فِي بَابِ شَعْلَةِ نَفْسَانِ
 صدای خیر و شر کوتاه کرده **ش** این هم تا بعد قول اول آیه بطور سیپاره دو از دو هم
 بسوره هو و آمده ای اگر برساند خدا بی تعالی تو مرضی باشدتی یا فقری پس هیچ دفع کننده
 و باز دارنده نیست مر آنرا مگر او که اقدس است و ما اگر خواه بود صحت و رحمت و غنا پس هیچ دفع
 کننده و باز دارنده نیست مر آن فضل و اشعله نفس جلایک زبان و گویا ای مضمون آیه شریفه و کات
 میکند در رسیدن خیر و خیر کسی را اختیار نیست بجز حق سبحانه تعالی و این حکم الهی زبان مردم
 چالاک زبان گویا کوتاه کرده تا ایشان گویند که صد و خیر و شر از طرف ما میشود هم تهاش

خود بینی بچو تو زده کنی ز **شش** این کانه بجز نظام نهی برای آن صابر
 شایسته تا چون تو زده که تبه خوردن و مغرور نشود که همه چیز و شتر می کند هم آخر این آواز گلو که این
 آنکس که اصوات بصوت نجس را از غم میکند سخن هر که در آن چرباش
 آید مذکور بسیار است یکم سوره لقمان نازل گشته بدینیکه گریه ترین آوازه از حمار
 یعنی هرگاه بوجوب حکم الهی ثابت است که در هیچ امر از خیر و شر خفایند نیست همه قدرت کامل
 او نیست پس عتاب و از گلو می نمود که مانند آواز خرد و گریه سخن هر مردم را برای چه در یک
 هم در آن که کردن که **شش** را یاد میدیدم مردم را درین فرمان خود داشته
 برای چش کردن یعنی که غرور و در حالت شر و غضب که کردن نمودند
 و آیه جمال غضب فی جید با جمل من بعد در بسیاره سعی نام سوره لوب در شان و جود لوب
 که در آن مقصود از این آواز میرسانند نازل شد ای در حالیکه زوجه ابولوب بر آن
 همیشه در کردن او است است از ریشه نار جیل و لیت خرماد و به بنجان در رخ رفت یعنی
 میرسد ابولوب نو که در حالت غضب که کردن باند کرده آواز میرنی و رنگ کردن تو شایسته
 جمل من بعد باعث رفتن جهنم است و مردم خاموش میشوند تو میدانی که در طاعت
 من آمدند با وجود نیندین عجز و شریعت برای چه هم در یک که نیت تکوین طویان سخن را و از یاد بکنند
 و لو آینه دار از ساو و لومی جبرانی چه سخن سخن در نیت که قبل شنیدن دعوی نمیدین نمود
 لغوی و اری که برده شای باطن مردم و کلمات موهوم که بخش لغوی هم در شریعت حاکم است
 نمودل کرد **شش** سخن اول یعنی شکاک سخن دوم یعنی معروف است ای هر چند طویان
 بسبب تخرات شنیدن کلام را یاد میکند لکن تو از نفاست مثل آینه در یاد گیری کلام مکرر شنیده
 بر آن سعی پس درین مقاومت تو بیگانه نیت و گفتگوی مرومان درین است که تو قبل از

شنیدن سخن دعوی میانی که من فهمیدم و می‌دیداری که این فهمیدن قبل از شنیدن تو در میان
 خلق محمودین بر کرامت و صفای باطن تو شود و حال کرامت این است که فقط تو هم در ضمیر تو که
 از کلوح ضمیر آن شده محض خاک است و هیچگونه عالم نفس در آن ضمیمه جا گرفته است یعنی محض
 تو هم خود را صاحب کرامت میدانی و الا حقیقت ندارد و هم آری فوطیله‌ات را که در بیست
 ازان نظری شده اگر صرف عادت نام کنی تو را بگویند **مش** یعنی آنچه بلیل معلوم شود و نظری آنچه بلیل معلوم شود
 و در مازم منطوق شرح آن گذشت ای در سخن فهمی که امالی نمی‌داری مگر در یاد دهنده که بیلین نظر
 در آمده هنوز اگر صاحب کرامات گویی بتوانی بود هم لکن حقیقت این است که چون مغزهای
 رعایت است صاحب از امثال سخن نمیدهد خاموش نشود نه ترا حکمان اینکیده ماسی من بجای
 نده اگر یک کرنا و از دست تریونی را نقصان داشت بمواری عنایت را آنچه مرکب از
 سنگ بلخ جهل مرکب بگیرد **مش** معنی مفعول بابت معنی جواب داده شده کرنا
 و مقدار که در انقض شخصیکه است کاش را هم گرداندی همانا او را چاک سوار گویند سنگلاخ
 معنی سبای سنگ چه بلخ مثل ترا و سار باسی ظلمت‌های آید حقیقت حال تو برنگونه است
 که چون آواز تو که در بلندی و هیبت مرتبه بر عادی دیدار و حاضرین مجالس را قدرت سخن گفتن
 نمیدهد اینها خاموشن شوند تو حکمان میری که آنچه دعوی کرده بودم مردمان آنرا آجا
 نمودند و این فهمیدی که سبب و از دست تو خاموش شدند از بنگه جواب با صواب **مش**
 اگر مقدار یک کرنا بسته سخن گوئی را نقصان داشت بمواری یعنی صاحبان **مش** الطبع چنانکه
 پیش از سنگ لایح گردانیده باهراست آرنه غمان تو نیز از سنگهای جهل مرکب خواهند
 گردانید یعنی صاحبان **مش** الطبع بر تو اطلاق جهل مرکب نخواهند کرد هم از غلظت و جهل
 تقدس ذات و پاکت و کرامات بیک و ورق دعای حفظ جان و از این سخن که آنرا هم از

از بی سوادى و نادانى هر کلمه را بید و طبع غلط بخوانی حاصل نشود **مفسر** مظهر و جهول اسم فاعل یعنی ظالم
 و جابل ای ظاهر نفس خود و جابل از علم و معنی لغت و ظاهر **مفسر** معنی است که از قرآن سنجیده
عَبَسَ وَتَوَلَّى أَرْجَاءً كَالْعُجْمِ تلاوت آیهی نموده که **عَبَسَ** آیه مذکور پیشتر
 یعنی ام بسوره عبس نازل گشته نسبت به آن که بعد از آن در مکتبم که خطاب رسول مقبول علیه السلام
 بود بنمایک سالت تک آمد و در آن زمان صنادید قریش مثل ابوجعل و غیره بمشورت بودند
 همان گشته استغفانا سائل می نمودند و رسول مقبول غایت سلام بر یک ایوب بودند
 میاد و چون عبید الله تا مینا بود در آن مجلس هزار وقت کشتکشت است شکست و شکست
 پیشه از آن جناب کرامت تک نبود این امر بر خاطر اقدس تاثر خیلی گران آمد بدان جهت
 این آیه عتاب آینه آداسی سوی شش کرد و گرانید محمد صلوات الله علیه آداسی او باین معنی عبید الله بن
 ای مر معلوم نیست که از قرآن مجید سوامی پس و تولى آیت دیگر خوانده باشی ای فقط از کلام
 مجید همین آیه خوانده که همواره از هر روز شش و رو کرد آینه بیباشی و اگر در آیات شریفه
 بیخواندی بران عمل نمیدی **م** و **بِجِبِّ مَسَاحٍ لِلَّيْلِ مَعْدِلًا تَمِيمٌ** جای کشوده **م**
 اکتفا با اولی و شب حال را در از فال و آیه مذکور در سیاره است و نهم بسوره نون وارد شده
 ای باز خوانده مخیر استمکننده از حد و گذرنده بسیار گنهار است ای معلوم نیست که از کلام مجید
 بجز آینه معالج الخیر دیگر فال دیده باشی ای تو در کلام ربانی محسب حال خود همین فال دیده که همیشه
 منع خیر نیایی **م** این بایه عبادت که ایوبی سجده واجب کنی زیاد و عابد بتواند شکر حق
اِنَّ زَجْرَةَ رَبِّكَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا بِشَرِّ
 مذکور در سیاره بیز کلمه بسوره رعد نازل شده و مراد را سجده میکند نیز که در آسمان زمین
 از روی فرمان برداری مراد مومنان اند که در آسانی و دشواری فرمان برند و سجده کنند

کراهت و ناخواستگی مراد کافران اند که در وقت شدت و محنت بفرجه مسجد میکنند مراد اینکه از
 فراتر واری الهی مومن و کافر خالی نیست مگر فرق طوع و کره است و مراد از واجب فرایض نیست
 ای غیر عبد الوهاب تو باین قدر عبادت که ادای فرایض شده و ادای آن بر همه عام و خاص
 واجب فرض زاهد و عابدنی توانی شد مگر احتمال این است که مطابق آیه مذکوره چنانکه همه عالم
 سجد میکنند سجد میکنی پس در نصیحت چگونه ترا کسی نباید و عابد گوید هم در این که کیفیت سجود
 و متقی نباید در آرزو بر آنکه اشتهاهای بیگانه و بدخونی تر یابی و عید و جوی مستی و صیامت و
 اکمل است تحصیل حاصل چه ضرورت **فشن** بنگر فشن و او شتهای بسیار میاندوزد و تریاک
 ایونی چه تریاک یعنی ایون است عمل است و او را بدخونی بسیار باشد و مراد از دست است شرب
 و او را خانه جنگی بسیار باشد ای سبب خوردن بنات و ایون و شراب بجز او کتبی باید گفت زیرا که
 افعال ذمیر هم را با کیفیت بی خوردن کیفیت در تو موجود اند پس خوردن کیفیت امر است
 هم اگر خواهی از زمره نیکان و خدا جوینت و اند سعی کن که از فاعله **الخلق**
 بهره بگیری و از مآله **ار الله فدیو سحی اللین** کن نصیب بری **فشن** بداند اول
 مصنف از افعالیکه مکتوب این خود است احتمال آن عابد و زاهد و متقی و ولی سید است انکار کرد
 بعد بیان افعالیکه بار کتاب آن روم ولی متقی شوند و در مکتوب این یافته نمی شد آغاز کرد
 اکبر الخاق ای کنونی خوبی خلق است و ان الله رفیق و یحب الرفیق بدستیکه اندر هم کنند و ز
 نماید هست و دوست میدارد زرمی و ملاطفت را ای میرا که میخواهی که در خصل گروه نیکان و
 خدا جوین باشی چنان سعی و کوشش کن که صاحب حسن خلق و ملائمت باشی تا داخل گروه ابرار
 و مجبان خدا شوی ای درشتی و بددل که در تو هست با کن و بلائیت و حسن خلق با هر یکی سواد
 کن که کار نیکان و خدا جوین همین است هم این چه معامله ستیزه امیر است و این چه محاوره است

بگویند که اینیم جدا کسی حرف خود را تمام بگوید سلام بر تو نتواند کرد **شش** بر این تصدیق و معنی فقه
 ظاهر هم حاجتمندی که **کسب بقیعة بحسبه الظان** معان معادن پذیرد و گزیند
 و پیشش در آویزش آید که بسیاره نیز بهم بسوزد نور و گزیند اسمی مانند سوزیت
 زمین هموار است آن است که شعاع آفتاب در نیمه و نیز یعنی مستور افتد و از لعان آن در شان
 نظر آید چون آبی موج می پذیرد و از آشنه آبی صافی روی بوسی آرد امی اگر کسی محتاج تر امانند
 است که گزیند آنچه است که پندارد حاجت و امی معادن کار خود می بخارد و فی الفور با و از بلن و پیش
 بوسی آویزش میکند و مواد از تشبیه بر اینک در حقیقت از تو حاجت و امی که متصف سوزیت
 چنانکه از سبب سیرانی تشنه گریخت مندر راه سهو ترا حاجت رو دادند هم و چندان بسند آن
 حرفهای حکمتی و شرافت که **طلب طلب** گردد **شش** پیش لفتح اول که ضم ثانی بزرگ
 نشانی قرار می باشد ز کردن و سگدان و آنگران را و در هر مطلق حرف چکته سخنان در
 زبان زمان گشته شود و همین ضمیر راجع طرف حاجتمندی بکلمات و شش چندان دل آن
 حاجتمند شکست میکند که بر این طلب که می آید آن مطلب می نمی میکند و امی دانش میخواهد که این طلب
 از تو طلب نبرد و در طلب که بکون طامی مطبقه است مقصد است و طلب صیغه نهی که
 طامی مطبقه است تخفیف است و لطیفه آنکه اگر بزم طلب که معنی مقصد است شکسته معنی دفع شود
 مطلب صیغه نهی کرد و هم در ضلال آن حال فریاد می کرده باشی که یا کننده و خیر یعنی قوت
 بر این شکنی از تعین و خیر کنان است **شش** ضلال بکسر آن معنی غار و در هر مطلق ضلال
 یعنی در میان و کننده و خیر جناب میراث منین علی بن ابیطالب ضای در میان مانع و شکسته چنان
 و از باند میگوئی که یا کننده و خیر یعنی جناب میراث منین رضایا و میگوید مراد اینکه قوتیکه جناب
 میراث منین رضایا در گذران خیر چنان قوه مراد در آن شستن حاجتمندان است بدانکه در بعضی

شرح صحیح که نوشته زمان مولف بنظر آمده این فقره یعنی قوه من و دل من یکی از قبیل این
 گذشت نیافته شد و بقدر کلام معلوم میشود که شاید که استناد سخن یا کند و در غیره نوشته باشد
 بی استعدان و اخل قین کرده هم بهی تصور باطل این میان محال شد آنچه در تصور و
 خیال از زهد و عبادت و تقوی و طهارت میکند همه باطل و محال است هیچ حاصل ندارد زیرا که افعال
 تو مخالف است هم بیاصلا اگر تتبع صدقا و عافیتا اقیانوس داری همچو امی و انا
 خاطره اجهالون قالوا سلاما و میروی تنگین و قولوا لیسنا من جنسنا هم
 زبانی هست و موسیای خاطر با تنگی است پدیدگار بود **ش** در بیاصلا اهل ذرا امی خیال
 و عدله به زن مخلوق یعنی ترس و بیم و تشویش خاطر تتبع به روشن صلاح جمع صلاح و عافیتا
 یعنی تشویش تقلید پیروی کردن اقیانوس یعنی برهمنی کار آید اول در بسیار و نوزدهم
 نوجان باز گشته و چون خطاب کنند برایشان امانا و امان سخن بی او با نه در افکن گویند ایشان
 جواب قولی سلامت یعنی سخن گویند که در آن سال باشند از ما هم آید و در بسیار است حکم
 بسوره لقمان باز گشته و بگوید برای مردم سخن نیک مضمون هر دو آیه مذکوره را مضامین
 تشکیل ساخت زیرا که از مضامین معجزات این آیات مذکوره باعث تشکیل و تسام صورت
 امی میر عبد الوهاب که از عبادت و تقوی سبب درشته قرآن هیچ حاصل نداشتی اگر تشویش برود
 صاحبین و متقین است پس باید که مطالب حکم حکم مخصوص سخن سلامت و کلام حسن گوئی تا دلها
 خسته را بر هم و خاطرهای شکسته را موسیایی شود **نظر** داری ز خلق داشت و هر دو هم تشویش
 در زنده زنده ز عالم بد روشی **ش** از مخلوقات داشت داری و هر دو هم در وقت
 بد روشی است و عبادت با او اینند از خود و حشمت عالم بر وی این میان محال حشمت است هم مطیع و
 گوشه گیری و در حشمت و شادمانی بخیر کمان که اقبابان خورشوی **ش** که مطیع خنجر

سخن راست طبع او قهوان نکند و گوشه گیر شخصیکه از باب جهان کناره و کزیند و با کسی ملاقات نکند
 و نسبت شخصیکه بیروت باشد شاخندار بر وزن شاخسار نقره پاک و پاکیزه و کنایه از مردم دروغ
 و خود بین خرکمان بر وزن پهلوان کمان بزرگ یا کوهنید و افزای باشد که کمانگران باشد
 کمان را بدان حلقه گفتند و آن دو پارچه چوبست که اندک خم دارد و تکیه باشد مانند کمان که
 بجهت گرفتن شغال و جانوران دیگر بر سر او ایشان در خاک پنهان کنند همین که پای
 بر آن نهند تیر می از آنجا بچید و بر ایشان خور و در پاک سازد و کنایه از کار و شوار بی پشت
 بهمت و گرفتار شدن مردم را نیز گویند و تعبیری و آزاری و تهلکایکین در جانب اول است
 یعنی چنانکه کمان بزرگ که طبع و گوشه گیر و سخت و شاخدار میباشد همچنان توست بلکه
 در گذشته از بس سفاهت و حماقت نه او را آنی که ترا بر خر تصدق نماید هم حریانه خود بینان
 و گردن کشتی طبیعت بهر خطه چون چشم بزنگ و گرشوی **شش** حریانه اول نام
 جای نوری عاشق آفتاب کرد فارسی آفتاب پرست گویند و آن در مواجده آفتاب هر دم
 رنگ خود را متغیر میگرداند ای خالق العباد و ترا از نوع بیشتر آفریده نه حریانه پیش مثل حریانه که
 دو بین و هر خطه از چشم و غنای بزنگ دیگر شدن از برای چه هم ای بار و از چه شعله
 کشت چیز ناریت با این دماغ تشنگ چراز و در شوی **شش** بار و مراد از جمع و
 جزو ناری چشم و دماغ تشنگ مراد از جنون و تری شدن شمر سنده شدن و خشمناک شدن معنی
 بیت ظاہر هم گرگی و شیر چون حلیمی شوی دو چار بر در بخوری همچو خودی بجای شوی **شش**
 بر خوردن ملاقات کردن بجای نامر و معنی بیت ظاہر هم ترسم ترا گرفته بمانگری
 گریه بر لب جانب کوه و کمر شوی **شش** ای اینجان و طمع بد و شکل زشت داری که
 اگر برانی سیر طرف کوه یا کمر کوه روی مردمان بیچاره گرفته برای اینگری بر بندم زبانت

رسد بخوردن چوب چماق بنگ چون در تلاش چاره جوع البقره شوی **شش چماق**
 بضم اولن وزن براق گزاشی ششش پدرا گویند و درین زمان چوبست سرگده و ابرو
 میگونی جوع البقره سنگ گاو و اهل بلاد بسیار خواری ای آبخان بسیار خواری که برگاه
 تلاش زن خود کنی چوب چماق رنگ بر چوبیش آید هر را خوشی هم چون گوش بست
 زغایونیت خویش محاکم ترک بند بیاورد اگر شوی **شش** نهی آواز غم محاکم ترک بمان
 تصغیر ای اندکی محاکم ترا مثل ترا بچنان آواز با شور و غوغا بینمائی که گوش غم در از شنیدن
 آن می بندی پس آن گوش را محاکم بند بیاورد از درشته آواز خود که شوی بزموست که اکثر
 مردم از دماغ گوشها می بندند و شوی در دماغ آزادی واد عامی بعلت که اگر بد نما گو
 یست بر سر اشتعال نازد منتظاب زبانت را بچوئی دراز کند تا بقلقل پشت نامزد
 ز دماغ تمام بر آید **شش** قلقل آواز شیشه شارب فقه و و بر آید و در آن کربان
 چون میر عبد الوهاب با وصف کج نامش در آن راه برین اطلاق از دنیا میدانت لهذا حضرت
 اول صفات فیه را تحریر گردانیده اند راه طرز میگوید که بسیار خوب دعوی آزادی بوی
 از دنیا است که اگر چه تا گوید هر چه پندار شعله زنی آتش غضب بمان را دراز کند
 له آواز دشنام خادوم را ملاک کنی بدانکه این فتره تبلانم حقه است و رعایت آن از
 چل و تهاک و نشن آتش زنی و قلقل و دو دغاب و تخصیص آن خالی از دو سبب نیست یا آنکه میر
 سطور حقه بسیار می کشید و یا حقه اولی و از زل عمایت هر گاه برای اعمال زریله اینقدر
 غضبناک میشوی و ای برامو غلطی هم چند لاف و کذات قناعت و درویشی که اگر دیناری
 زجا که آید مالک دینار را بتبوت خیانت زنده نگذاری **شش** مالک دینار بیک کاف و
 دال بجد نام شخص از او بیا شد این فقره هم بطرفه اولی بسیار خوب است و گفته

قناعت و درویشی نیز می که اگر از جای دیگر نیار کم آید مالک دنیا که ولی کامل بود و قصد او غرض
 است بر و بهت خیانت بسته چندان آزار و بی که زنده نماند و اگر از مالک دنیا تجویز از راه
 جاگیر مراد باشد هر دست میشود و این قدر طمع و حرص بخلاف درویشی و قناعت است
 هممانی و دیانتی که خود را در آن منفرد بشمارد و در هر قدمی منتی بر عالمیان میکند از
 فخر اعی و لا تعش فی الارض مرحا انک لست فی الارض و لا تبسغ
 الحبال طوع لا خیر فیها فی این نیست که بپوشیدن صادمی چشم و در خسته و در بگشاید
 و بدان طبع تیز کرده و الا بخور که ارم خزینه شمی که چون زر خالص از بوسه امتحان پاک
 بر آبی و چه مهم ساز کردی که قلبی پاکتیری بشوت زبانی **ش** بر آنکه آید مد کورد
 سوره بنی اسرائیل بسیار پانزدهم واقع شده امی هر دو زمین مشکبانه بدستیکه تو بخوان
 شکافت زمین را و میرگز زرسی کوه باران بر زمین قد که سر بلند کرده میروی یعنی سیکه زمین
 را بتواند در یزد با کوه همسری نتواند نمود او را تکبیر و تعظیم هر چه باید کرد از آنجا که میر عبد الوهاب
 خود را مستدین و این میداست و بدان نازان بود لهند مصلحت بران همه اعتراض نماید
 که آنچه تو در دیانت و امانت خود را یکتا میدانی و همین غرور در هر قدم احسان بر لب
 عالم پیشی و از مضمون آیه مذکوره خبر نداری که حضرت جبرئیل علی شان از مشکبانه رفتن منعم
 فرموده است زیاد در این مقدور نیست که دستخط صادوسین بر کاغذ حساب
 میرسانی میمانی و اختیار صرف زره است اقتدار دیگران است و اگر این امریست پس
 خازن کدام خزینه شمی که مانند زر که در بوی زرگران پاک بر آید پاک بر آبی و که امام بر دست
 کردی که آنکه یا بسیار بشوت زبانی ای اگر خازن کدام خزینه میشدی و یا که امام مهم
 دست نیکردی و در آن به گام رشوت نمیکزنتی زبیه و عمومی تبیین و امانت تو دست نیکردی

هرگاه این قدر اختیار و اقتدار نیست پس غوی تو بهیچ وجه نیست بلکه از ان باب بعضی کلمات و خطاه
 و بعضی در خط و سبک و در مناسبت معادله و تشبیه است این در یاد دزدان ظالم با لفظ ذوالفقار و غیره که از پیش
 انحراف از کلامی و پیوسته در مشهور و معروف و نقدی از پیشین بهمان جهت است که بسیار استخوان جان فواید و حیرت
 را مانع از شیخ از باطن کلام می شود **کلمه مواضع** در شش تو بهیچ وجه و اول را سببی
 که سر کسب ضبط در آید می کشند بر خود حملات تر از شیره مایه در دست می بخشند و ساد و شش عیالانی
 و هوای نفسانی عمل جرمی شش جوی نمرت احوال خواهی کرد که امانت ازین زامده غیر
 منصرف نشود و قیاس اقارنی بدالات اخصب ترتیب خواهی داد و که هر دیگر جز صفاتی
 گردد **مش** لقمه کاکه لقمه که از کله فرزند و در مژگان از ان لقمه امر شتوت که قابل توبه
 نمی باشد و در می بلای می معروف بمعنی حماقت و در شش کلا و بانانی معروفند و در مژگان جمع
 طامع و صاحب آرزو باشد و درانی بلای شطاب و مقادیر ان بصر اول معنی کردن و بلای
 خطاب و آیه معنی الذین یارو و یخفون کلامی در شش در بسیار شش شش در مژگان در مژگان
 شده امی بعضی از ان کسان که بدین بیودیت متدین شده اند میگردانند کلامها و او تغییر بیست
 از اماکن آن مراد تحریف لغت پیوسته منلی اند علییه و سکه یا تا ذیل کلمات توحیت بر فوق
 رای و طبع خود یا تغییر کلام پیوسته علییه السلام یا کتمان آیه رجم و سادس جمع و سوسه و سوسه
 جمع هابس چیزه یا نیکه در دل خطر کند و سوسه اندازد بر و لغت بمعنی کشیدن و عمل مثل
 علامت عباره که بر هر اسم که می آیند در میکنند الفه و نون زامده سببی است از نه سبب
 غیر منصرف بخور جهان و ندمان و شکران که برینها نیز و نون نمی آید و بر اسمیکه هر دو نون نباید
 و دو سبب از ان سبب یافته شوند غیر منصرف باشد قیاس در منطق بر دو قسم است اول
 استثنائی اقارنی آیزا گویند که در نتیجه همیشه مذکور باشد و با و تیره مذکور باشد چنانکه در مثال

العالم متغیر است و تغییر حادث فالعالم حادث و هر چه در زمین تصور شود اگر نفس بود می ماند از غیر متغیر
 شرکت بزرگترین باشد از اجزای حقیقی خواند چون در اگر نفس بودی منع میکند از وقوع شرکت بزرگترین از اجزای
 خواند چون انسان نفس و برین از آن کثیرین از او آن کلی جزئی اضافی نیز خوانند و جز اضافی نماید که حقیقتی
 باشد چون در قیاس انسان شاید که کلی باشد فی نفسیه لکن چیزی اضافی نسبت کلی دیگر باشد چون انسان سیر
 دلالت بر قسم است دلالت طابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی و دلالت تضمنی آنرا گویند
 که در دلالت لفظی بر جزئی معنی خود باشد مثلاً دلالت انسان بر حیوان و یا مطلق چنانچه تعریف
 هر سه دلالت سابق گذشت ای چیزی تو ما شش میکنی لکن رشوت همیشه و اگر بر سبب حال
 آن تحریر رشوت که تو از حماقت همیشه طامع آن و دمام در ششم و ترش و می از فحش آن
 آن استی پیش آید بجهای بطل مثل مردمان سکه ناس باطل جابج حلال و حرام را تابع نفس
 بشمارد یعنی سطل و حرمت را بموشش و شریف نمیدانند بلکه سبب جهالت خیال شان
 این است که هر چه را که نفس حلال گوید حلال است و اگر حرام گوید حرام بلکه این به نیست چنانکه
 یهودیان کلمات لغت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در تورات از راه راست گردانیدند و
 دیگر بیان کردند آن جا بلمان سکه ناس تو جیهیه و تاویل احکام شرعی تا بعد میکنند
 که هر کس رشوت بقبضد آید بر خود حلال یاده از شیر یاورد است صرف بوسه های شیطانی
 و خطری نفسانی تخفیه بجوی عمل جزئی شریعت بیان خود صرف خواهی کرد که الف و نون
 که نزد خویشان غیر مصرف است آن هم مصرف شود یعنی سوامی رشوت چیزیکه در رشوت کسی
 نمیدهد آن هم در از طاقت علم منطبق قیاس قرآنی بدلالات تضمنی مرتب خواهی ست
 که چیزی دیگر هم رشوت اصنافه گردد و خلاصه اینکه توفیقاً بسبب جهالت از حرمت رشوت تک
 اخذ رشوت نیستی بلکه با وجود علم حرمت رشوت دلایل مستطقی و عمل جرمی در گرفتن جرمی

زیادہ از رشوت مرتب سازی هم از آنجا که مبلغ علم و مادہ استعدا و ظاہر است و مغزی و کبری
 ازین منقول خواهد بود کہ ہمیشہ علوای جلابی مفرح را از دکانی کہ بر در رسد بود و نیز ہم از استاد
 حلوائی کہ مرد شیرین زبان بود خطاب خواند ملا می شنیدم و بار بار دست و دهن را آب کشیدن
 از فلان ملا دیدہ ام کہ اورا باغبانان باغ ہزار جریب مجتہد الشراعیہ میدانستند زیرا کہ باغ وقت
 میرفت و میوہ نامی در دیدار وجود این ہمہ مواد فضیلت چاقا فصل و صاع ہشتم
 مبلغ بفتح اول معنی مقدار در علم منطلق قضیہ اول اصغری و قضیہ ثانی را کہ بر می گویند علوای
 جلابی مفرح تسمی از علو خواند ملا کہ لقب علما میباشند مراد از دست و دهن را آب کشیدن
 کردن دست و دهن شستن باغ ہزار جریب نام باغ در ملک صفہان کہ وقت است
 ازین سبب مقدار علم و استعداد تو بہرہ مردمان ظاہر است کہ چیزی خواندہ و دعوی علم
 میداری پس برای تحقیق علم تو صغری اینکہ تو میگوئی کہ مدامہ برای خریدن علوای جلابی مفرح
 بر دکانی کہ بر در رسد بود میرفتی و از استاد حلوائی کہ شخص شیرین زبان بود خطاب خواند ملا
 می شنیدم ہمای حلوائی مرا خواند ملا هنگام خرید حلوائی گفت و کبری اینکہ تو میگوئی کہ اکثر اوقات
 وضو کردن از فلانی ملا دیدہ ام کہ باغبانان باغ ہزار جریب اورا مجتہد جامع الشراعیہ
 سبب میدانستند کہ در باغ مذکور کہ وقت بود میرفت و میوہ نامی در دیدار دهن میان کمال
 سفاہت ملاہست زیرا کہ در باغ وقت حاجت دردی صیبت و نتیجہ این ہر دو قضیہ آنکہ با وجود
 این ہمہ مواد فضیلت چاقا فصل و صاع ہشتم یعنی تو دعوی علم فقط بہین دلیل داری کہ حلوائی
 کہ دکانی پیش نیست ترا خواند ملا میگفت و تعلیم صنو از ملائی گرفتی کہ اورا باغبانان کہ جا
 و فصل الحقل میباشند مجتہد میدانستند و تحصیل علم و فضل از قرأت کتب حکمت و شریعت نمودہ ہم ای
 دانشمند کامل ای تھریہ فضل ازین برہان علم ہر حال انکمال معرفت سیدہ و باین دلیل تھریہ

